

به نام خدا

ازدهای پدرم



سرشناسه

گانت، روث استایلز
Gannett, Ruth Stiles

عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک

تهران: شرکت انتشارات فنی ایران، کتاب‌های نردبان، ۱۴۰۴.
[۹۴] ص: مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س م.
۹۷۸-۵۵۲-۳۴۴-۶۲۲-۹۷۸

عنوان اصلی: My fathers dragon
داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.

گانت، روث کریسمن، ۱۸۹۶ - م.، تصویرگر
امین صالحی، آویشن، ۱۳۶۸ - م.، مترجم

PZ۳
۸۲۳/۹۱۴
۱۰۱۷۰۲۶۳

یادداشت
موضوع
شناسه افزوده
شناسه افزوده
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی



شرکت
انتشارات
فنی ایران

کتاب‌های
نردبان

اژدهای پدرم

نردبان سبز - محیط زیست ۶۲۴ | کد کتاب ۲۷۲۲

نویسنده روث استایلز گنت Ruth Stiles Gannett

تصویرگر روث کریسمن گنت Ruth Chrisman Gannett

مترجم آویشن امین صالحی

مدیر هنری کیانوش غریب‌پور

صفحه‌آرا محمد مهدی روح

طراح جلد نفیسه خواستار

چاپ اول ۱۴۰۴ | ۱۰۰۰ نسخه | چاپ اختر شمال

حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به شرکت انتشارات فنی ایران است.

میرعماد، شماره ۲۴، تهران ۱۵۸۷۷۳۶۵۱۱

۰۲۱-۵۴۹۵۹.۸۸۵۰۵۰۵۵

entesharat.com @entesharat.com nardebanbooks

@nardebanbooks @entesharat nardebanbooks

کاغذ این کتاب از جنگل‌های
صنعتی مدیریت شده
تهیه شده است.



ازدهای پدرم

روث استایلز گنت

تصویرگر روث کریسمن گنت

مترجم آویشن امین صالحی



دریافت اپلیکیشن: در iOS و Android
کلمه‌ی LPBookspace را جست‌وجو کنید.





فهرست

فصل اول	فصل ششم
پدرم با گربه ملاقات می کند ۹	پدرم با یک کرگدن روبه رو می شود ۴۸
فصل دوم	فصل هفتم
پدرم فرار می کند ۱۵	پدرم با یک شیر روبه رو می شود ۵۶
فصل سوم	فصل هشتم
پدرم به جزیره می رسد ۲۲	پدرم با یک گوریل روبه رو می شود ۶۳
فصل چهارم	فصل نهم
پدرم به رودخانه می رسد ۳۱	پدرم یک پُل می سازد ۷۳
فصل پنجم	فصل دهم
پدرم با ببرها روبه رو می شود ۳۹	پدرم اژدها را پیدا می کند ۷۹
	به وقت بازی ۸۸



جزیره وحشی

رودخانه از این جا آغاز می شود.

پدرم نمی داند در آن سوی جزیره چه چیزی وجود دارد.

نخل و درخت نارگیل

درخت بچه بان یان

تابلوی

راهنما

بوته های واهو (نوعی گیاه)

نهنگ در حال خواب خرناس می کشد.

پوست های نارنگی

دسته ای از علف های بلند که پدرم زیر آن ها خوابید و نارنگی بیشتری خورد.

پدرم با دو لاک پشت صحبت کرد.

پدرم نزدیک بود میان دو گراز وحشی راه برود!

محوطه ی باز کوچک

دکل پرچم و دسته ی چرخ

برکه

برکه ی گریه

محوطه ی بزرگ

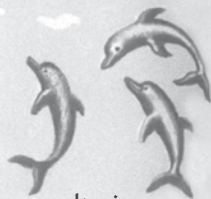
مرداب آتشین

این جا جنگل بسیار انبوهی است.

بوته های ازدهایی شکل

پدرم به رودخانه رسید و تصمیم گرفت از کنار آن برود.

نقشه‌ی جزیره‌ی تانجرینا و جزیره‌ی وحشی



کرنبری
(نام منطقه‌ای از جزیره)

در سراسر جزیره درختان
نارنگی وحشی رشد کرده‌اند.

صخره‌های
اقیانوسی

جزیره‌ی تانجرینا

پدرم نزدیکی‌های عصر
به این نقطه رسید و منتظر
ماند تا هوا تاریک شود.

پدرم زیر یکی از این
درخت‌های نارنگی
خوابید.

پدرم با یک ماهی‌گیر آشنا شد که آن قدر
از جزیره‌ی وحشی ترسیده بود که حتی جرئت
نداشت به آن فکر کند.

پدرم شب را روی
این صخره‌ها خوابید
و صبح فردا جزیره را دید.





فصل اول

پدرم با گربه ملاقات می‌کند

یک روز سرد و بارانی، وقتی پدرم هنوز پسر بچه‌ای کوچک بود، نزدیک خانه‌شان یک گربه‌ی پیر خیابانی را دید. گربه خیس و ناراحت بود، بنابراین پدرم گفت: «دوست داری بیای خونگی ما؟» گربه از شنیدن این حرف غافلگیر شد؛ او تا به حال با کسی که به گربه‌ی پیر خیابانی محل بگذارد، برخورد نکرده بود، اما گربه گفت: «خیلی دوست دارم کنار یه بخاری گرم بشینم و یه کاسه شیر بخورم.»

پدرم گفت: «ما یه بخاری خیلی خوب داریم که بتونی کنارش بشینی و مطمئنم مامانم یه کاسه شیر اضافی داره که بهت بده.»



پدرم و گربه دوست‌های خوبی برای هم شدند، اما مادر پدرم دل خوشی از گربه نداشت. او از گربه‌ها متنفر بود، علی‌الخصوص گربه‌های زشت و پیر خیابانی. او به پدرم گفت: «المَرِ الْوَيْتُور، اگه فکر کردی که من به این گربه یه کاسه شیر می‌دم، کور خوندی. کافیه یه بار به این گربه‌های خیابونی غذا بدی، اون وقت تمام گربه‌های شهر انتظار دارن که بهشون غذا بدی و من ابداً همچین کاری نمی‌کنم!»

پدرم از شنیدن این حرف ناراحت شد و از گربه بابت بد رفتاری مادرش عذرخواهی کرد. او به گربه گفت که بماند، و هر جور که شده برایش یک کاسه شیر جور می‌کند. پدرم سه هفته به گربه غذا داد تا این که یک روز مادرش کاسه‌ی غذا را در زیرزمین پیدا کرد و خیلی عصبانی شد. پدرم را تنبیه کرد و گربه را از خانه بیرون انداخت، اما بعداً پدرم یواشکی از خانه بیرون رفت و گربه را پیدا کرد. دوتایی به پارک رفتند و سعی کردند درباره‌ی چیزهای خوب حرف بزنند. پدرم گفت: «دلم می‌خواد وقتی بزرگ شدم یه هواپیما بخرم. چی بهتر از این که بتونی به هر جا دلت می‌خواد پرواز کنی!»

گربه پرسید: «واقعاً دلت می‌خواد پرواز کنی؟»
پدرم گفت: «معلومه. اگه بتونم پرواز کنم اون وقت می‌تونم هر کاری دلم می‌خواد انجام بدم.»



گربه گفت: «خب، اگه واقعاً دوست داری پرواز کنی، فکر کنم
من یه راهی بلدم که وقتی هنوز بچه‌ای هم بتونی پرواز کنی.»

پدرم پرسید: «یعنی می‌دونی چطوری می‌تونم یه هواپیما داشته باشم؟»

«خب، هواپیما که نه، اما یه چیز بهتر سراغ دارم. همون طور که می‌بینی من الان دیگه پیر شدم، اما وقتی جوون بودم خیلی سفر رفتم. دوران سفرهای من به پایان رسیده، اما بهار پارسال یه سفر دیگه هم رفتم و به جزیره‌ی تانگرینا سفر کردم و در بندر کرنبری توقف کردم. اتفاقی که افتاد این بود که کشتی رو از دست دادم و وقتی منتظر کشتی بعدی بودم، تصمیم گرفتم یه گشتی همون اطراف بزنم. به خصوص این‌که توی مسیر که داشتیم می‌اومدیم از جایی به اسم جزیره‌ی وحشی گذشتیم. جزیره‌ی وحشی و تانگرینا با یک رشته سنگ‌های طولانی به هم وصل شدن، اما مردم هیچ وقت به جزیره‌ی وحشی نمی‌رن؛ چون تا چشم کار می‌کنه جنگل و درخته و حیوانات وحشی اون جا زندگی می‌کنن. برای همین تصمیم گرفتم از روی سنگ‌ها رد بشم و خودم اون جا رو کشف کنم. اون جا جای واقعاً جالبی بود، اما چیزی دیدم که دل‌م گرفت و خواستم گریه کنم.»



جزیره‌ی وحشی

رودخانه



فصل دوم پدرم فرار می کند

گرچه صحبت‌هایش را ادامه داد: «جزیره‌ی وحشی با رودخانه‌ای عریض و گل‌آلود به دو بخش تقسیم می‌شه. این رودخانه یک سرش از انتهای جزیره شروع می‌شه و سر دیگرش به اقیانوس می‌رسه. حیواناتی که اون جا زندگی می‌کنن خیلی تنبل هستن و حال ندارن تمام راه را تا رودخانه برن تا اون طرف

جزیره برس. این موضوع باعث می‌شد تا به‌ویژه در شلوغی تعطیلات کریسمس، دیدار در جزیره مشکل باشد و نامه‌رسانی کند پیش بره. کروکودیل‌ها می‌تونستن مسافران را جابه‌جا کنن و نامه‌ها را به آن سوی رودخانه برسونن، اما کروکودیل‌ها دمدمی مزاجن و اصلاً هم قابل‌اعتماد نیستن و همیشه به دنبال چیزی برای خوردن می‌گردن. برای آن‌ها مهم نبود که حیوانات مجبور بودن تمام راه را دور رودخانه دور بزندن، بنابراین حیوانات سال‌ها همین کار را انجام می‌دادن.»

پدرم که فکر می‌کرد گربه روده‌درازی می‌کند، پرسید: «اما این‌ها چه ربطی به هواپیما داره؟»

گربه گفت: «صبور باش المر.» و بقیه‌ی داستان را ادامه داد. «یک روز حدود چهار ماه قبل از این که من به جزیره‌ی وحشی بیام، یه بچه‌اژدها از ارتفاع کم روی بستر رودخانه سقوط کرد. برای پرواز، زیادی کوچک بود و نمی‌تونست خوب پرواز کنه، علاوه بر این، یکی از بال‌هایش به شدت آسیب دیده بود، بنابراین نمی‌تونست به آسمان برگرده. حیوانات خیلی زود پیداش کردن و همه گفتن: «خب، این دقیقاً همون چیزی بود که سال‌ها بهش نیاز داشتیم!» طناب بزرگی دور گردنش بستن و صبر کردن تا بال اژدها خوب بشه. این اتفاق قرار بود تمام مشکلات عبور از رودخانه را حل کنه.»



پدرم پرسید: «من تا به حال تو عمرم اژدها ندیدم. تو دیدی‌ش؟ خیلی بزرگ بود؟»
گرچه جواب داد: «وای، آره. دیدمش. راستش مادوست‌های خیلی خوبی شدیم. من معمولاً در بوته‌ها مخفی می‌شدم و وقتی هیچ‌کس دوروبرش نبود، باهاش صحبت می‌کردم. اژدهای بزرگی نبود، تقریباً به بزرگی یه خرس سیاه بود، هرچند گمونم از وقتی من اون جا رو ترک کردم خیلی بزرگ شد. دُمی دراز داره و بدنش راه‌راه زرد و آبی‌ه. شاخ‌هاش، چشم‌هاش و کف پاهاش قرمز براق و بال‌هاش طلایی‌اند.»